

گفت چه دام تو بیستاق من قیام نمی سهل فرموده که سبک حاج بختند گفت همچنان
 دیک را بیارید چون باورند ند سال بر درای خدای چیزی طلبید گفت دیک را
 بوی دهید آرا دادند و وی هیچ نخرید روز دوم سهل با وی گفت چه میزوی گفت
 همانچه دی گفتیم چون آرا بختند گفت همچنان دیک را بیا آید آوزند و غلام
 سهل را آنکه وی را ند بر ز با بیستاد تا آنکه سایل باید منع کند سهل را گفت
 غلام خود را بکوی نامع سایل نکند سهل غلام را منع کرد تا که سال سایل را کرد
 گفت دیک را بوی دهید دادند روز سوم گفت چه میزوی گفت همانکه بخت تر
 گفته بود همچون به بختند بیرون آمد و هیچ نخرید تا ماه تمام شد بعد از آن
 مردی داد دید که چند نان پاره خشک دارد و بر لب آب نشسته بآب تر میکند و بخورد
 و بیا استند عا کره با وی بختند و بخورد **مومل الحصاص** **رحم الله تعالی** هوس کرد
 مشایخ شیخ را سا فر اهل قبا و نجی از کان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم
 المعارف مع آنه ای لایکب وی جواب داد از مسالکی که سهل صفتها را بشیر از
 و ستاره بود چون نماز با ممداد بکار دی و بیرون آمدی یکی ازین طایفه که بآید
 که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی بر فتم بد خانه وی رسیدم نزدیک
 بسید تن بود نماز را بیاب حواجی که اجمع آمده بود ند حاجت همه را کوش کرد
 و باران خود را در قضای حواجی ایشان پاک کند و غلامان را گفت که دست
 افرازا بطلان جای برید که من بشناسم این همه کار دیک را ساعی بکند من

این سخن حجاز و عراقی کرده بود
 و وی میگوید بان بود در علم توحید
 و معرفت بالانکه ای بود و سخن
 چ

متخیر شدم روی من کرد و گفت ای فرزند من با مندا در مسجد دیدی این زمانه
 ذاکر ترا از آنکه با مندا در مسجد بود هر گاه که بکار مشغول بوی با هیچکس
 زیادت از نجاب سلام سخن بگفتی و گفتی من دور اگر نجاب سلام واجب نبود عجا
 بگفتی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون مومل الحصاص بکد آمد
 پیش ابوالحسن مرتین رفت و سلام کرد و بختند و گفتنیا الشیخ سوالی دارم
 و من مرتین بختی او را من فری کن گفت سهل باشد پرس مومل گفت هل یغنی
 القهوه عن نقاء المعاجید ابوالحسن بوی نکایت و گفت از کجای تو گفتنیا
 گفت بچه مشهوری گفت بمومل گفت از نجاب خبر که جای توبیلت و تیرا پهلوی خوی
 بنشاند و دایم با وی میگفت که انت رجل عجمی ای و میخندید و بعد از آن هر که مسد
 می پرسید شارف بمومل میگردد و میگفت از شیخ پرسید بوی چرا له میگردد
 و همه شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عزیمت شیخ کرده و من همون خود
 بودم مومل الحصاص را و صلیت کرد که وقتی که بموقف برسی فصدای برسی عفات کن
 و ابیبار را بخاطری کن کجای او بیا نجای باشد چون بموقف رسیدم زود
 بکد شستم و مزد مان را بکد شتم هیچکس ندانید مر بتو رسیدم خواستم که باز کرد
 باز ادادت من غلبه کرد مقدار دیگر بختند به نشیوی رسیدم دیدم که در وی
 ده کن بیستاره اند و منرها پیش او کشده و در میان ایشان شیخی است بزرگ شیخ
 مومل را

یعنی با هم مرتبه رحمان میر
 چ